بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی منتهی مر خالقی را که بحکمت بالغه و صنعت کامله قالب را صفای وجود و روح را انبساط
بخشید و مبدأ قوای نفسانیه در ترکیب او که انبع و در شرایین و اورده جاری
ساخته و بهر عضوی از اعضا پرتوی انداخته و در دفع تحصی حکیم برانگیخت اوضاع
امراض روحانی و اقسام نفسانی را بنسخه هدایت معالجه مینماید و قلوب محزون
مومنین را بمفرحات عقبی مسرور میسازد و آل اطهار او مر ممالک ملک الشفا
مصطفی اند و وارث مسند مرتضی میگوید بنده خاکسار محتاج بخشایش
خداوند غفار احمد الله بن محمد چون رساله ادویه قلبیه رئیس المتاخرین شیخ
ابو علی رحمه الله مشتمل بر قواعد شریفه و فواید لطیفه بود خواست آنرا بلغت
زبان فارسی ترجمه کند و حتی المقدور در حل مشکلات و توضیح مجملات او کوشید
تا خلق کثیر منتفع شود و نام فقیر بخیر غرض نقشیست کز ما یاد ماند که هستی را
نمی بینم بقایی و آنرا به تفریح القلوب نام نهاده والله ولی التوفیق

حقیقتاً تجویف ایسر را از دو تجویف قلب خزانهٔ روح دموی و تولد او کرده‌اند
و روح را مرکب قوی نفسانیه ساخته تا بواسطهٔ او در جمیع اعضای بدنیه سرایت
نماید و تمیز او از قوی نفسانیه را مخصوص روح نمود و تعلق آنها باعضا و پیدا ساخته است
روح را از لطیف اخلاط و بخاریهٔ او چنانکه جسد را از کثیف اخلاط و ارضیهٔ آن
پس نسبت روح بسوی صفوهٔ اخلاط چون نسبت بدن بکثافت اخلاط باشد و چنانچه
پیدایش اعضا از اخلاط نمی‌شود مگر بعد امتزاج بمعنی بعینه واحدهٔ مزاجیه
باشند تا بسبب او ممتزج را استعداد قبول حالاتی پیدا شود که بسبب آن از بسائط
ممتاز گردد همچنین تولد روح از صفوهٔ اخلاط صورت نه بندد مگر بعد از امتزاج
اصناف اربعهٔ آن بمعنی بعینه واحدهٔ مزاجیه تا تمام ارواح را بسبب آن
استعداد قبول قوی نفسانیه پیدا شود و از آن لطف استفاده کرده‌اند و مبدأ
فیضان قوی مختلفه گشته که هر یک با قوت خود وقت کمال استعداد مختلفه
و قدرت بر فعل و ادراک گردید چنانچه هر عضوی را بسبب اختلاف نسب مقادیر اخلاط و
کیفیت اختلاط آنها مزاجی است خاص اگرچه پیدایش همه آنها از اخلاط
همچنین روح حیوانی و نفسانی و طبیعی و در و انواع آنها را مزاجی خاص است اگرچه
همه آن تولد از صفوهٔ اخلاط یافته و حدوث مزاج خاص هر یک از آنها بسبب اختلاف

مقادیر صفوهٔ اخلاط و کیفیت اختلاط است و چنانچه اعضاء متکونه با کثرت اند
و عضو رئیسه از آنها دلالت نکرده یافته و متصل از اعضاء دیگر یکی است اگرچه در آن
واحد اختلاف واقع شده و همچنین ارواح را با کثرت العدد دانند در روح که
او تکون یافته بر رأی اجل الحکما واحد است که او اولا در قلب متکون شود
پس در سائر اعضای رئیسه نفوذ و سرایت نماید و بعد استقرار در هر واحد
آنها مزاجی خاص حاصل کند پس از دماغ استفاده کند مزاجی را بجهت آن استعداد
قوی حس و حرکت کند و از کبد مزاجی را بسبب او استعداد قبول قوی
تربیه و تغذیه حاصل نماید و از انثیین مزاجی دیگر بجهت او استعداد قوی تولید
شود و مبدأ بر جمیع این قوی نفخ حکم قلب است چنانچه مخالف او در دماغ را ابتدا
قوت بصر و سمع و ذوق و غیر او دانسته لیکن روح را استعداد قبول
قوی مذکوره بحقیقت و کمالات مختلفه شود مگر نفوذ اعضا و دیگر چنانچه استعداد قوت
بصر حاصل است باستفادهٔ مزاج رطوبت جلیدیه و قوت مخالطت او
و استعداد قوت سمع بقبول مزاج عصبیه که در سطح صماخ مفروش است
و استعداد قوت شم بقبول مزاج رطوبتی که تولد یافته از لحم زائد رخوی که در تحت
و بعضی از مخالفین حکیم چنین گفته‌اند که روح قوی مذکوره را از دماغ با آلات میرسانند

و در حمل قوی اجسام بقبول مزاج عنصری خود بلکه انسی عنصر نامی فی محل قوت است نه
نامی جوهر او و دیگر بحث مستنقصی این را باطل و فاسد ساخته و بصحت رسانیده
که زوم قوت نامیه را قبول نمیکند مگر بعد عناصر عنصری که آلة القوت است علاوه
آن قوی از اصحاب حکم اجل در قوی نفسانیه نیز همچنین گفته اند مثل آنکه تمام
قوی نفسانیه از مبدأ اول که قلب است بر دوم فائز می شود و در دوم جدا است که
قبول آنها محتاج باعضای دیگر مانند کبد و دماغ نیست لیکن اتصاف بعضی از نفس
نیست بلکه مستلزم اوست حیات و همچنین دیگر کمالات و خیرات از جز
اول و فیض اول منحوط اند بلکه قوابل که از استعداد آنها خالی باشند چه هر قابل
قابل هر اثر نیست و همین سبب مکرر نسبت همه معروف که حیث العدد
قبول صورت سیفی کند و آب من حیث هو قبول صورت انسانی و تحجر
اکثری از اجسام عالم قبول حیات محضه مگر قلیلی باعتبار عدد و قدر چه اجسام غیر
حیه عناصر اربعه اند و چیزهای قریب الطبع بآنها مانند معادن و احجار و غیر آنها و شک
نیست که آنها نسبت باجسام حیه قلیل العدد اند و قلیل القدر بودن آنها قلیل
العدد ظاهر است و قلیل القدر برای آنکه جمله عناصر را نسبت بکل افلاک قدر محسوس
بلکه آنها نسبت بهر فلک تدا و بر صغیر اند و بعید نیست که در کواکب ثوابت نیز

از آنها اعظم باشند و قیاس مختصر آنست که نسبت جمله عناصر بفلک قمر مثل
نسبت نقطه بدائره باشد پس چگونه نسبت با فوق فلک زحل بدانکه بعد محقق نیز
سبب عدم حیات بسایط بعد از آنها اشتغال الطبایع بعد جهة طبیعت هر واحد را
ضدیت خلاف بسایر اجسام حیه بسیطه و مرکبه و بهمین جهت آنها
از مجانست اجسام سماویه بیگانه یافته اند و اجسام سماویه باستعداد اشرف
انحاء حیات جسمانیه چون از امتزاج عناصر در مرکبات که تضاد را کسر نموده
و صورت مزاجیه حادث شده و مزاج در اضداد وسطیت و برای وسط ضد
نیست بنابرین در مرکبات مستعد قبول حیات باشند و هر قدر که مزاج را میل بجانب
وسط زیاده بود متمزج قبول حیات کامله نماید و چون از اعتدال کامل یابد تصحیح کفا و
اضداد و تباطل آنها علی السویه بعد ممتزج را استعداد کمال حیات نطقیه
حیات سماویت حاصل آید و این استعداد در جوهر روح انسانی بدایت
فی الجمله روح جوهریست جسمانی متولد است از امتزاج عناصر بنحوی تن به
یافته با اجسام سماویه و بهمین جهت او را جوهر نورانی گفته شود چنانکه روح
با مره اطلاق شعاع و نور کنند و برای همین بعضی را از دیدن او نور سروری
و از ظلمت توحشی حاصل آید چه آن مناسب جوهر رگ او باشد و این معنی در کتب او

حکما و تابعین آنها از اطبا اتفاق کرده اند بر فرح و غم و خوف و غضب از
انفعالات مخصوصه روح قلبی اند و شدت و ضعف هر انفعال نه فقط از
شدت و ضعف فاعل است بلکه گاهی بسبب شدت و ضعف استعداد
جوهر منفعل نیز باشد و حکما میان قوت و استعداد تفرقه بفرق لطیف نموده اند
که اطلاق قوت جایی کنند بر قبول ضدین بالسویه باشد و استعداد ضدین بالسویه
نبود چه هر انسان را قوت فرح و حزن بود بخلاف استعداد هر بعضی فقط مستعد
فرح باشند و بعضی مستعد حزن و همچنین است حکم غضب و خوف و سایر انفعالات
پس لطیف روح ذات فرح و غم بالقوه معنی علیحده دارد و مستعد بودن او برای
یکی از آن هر دو معنی علیحده و ظاهر آنست که استعداد عبارت است از استکمال قوت
تقابل احد الضدین بعد پس از اینجا ظاهر شد که روح را قوت فرح و حزن
معا باشد و استعداد نبود مگر برای یکی از آن هر دو و اینکه قوت امری مذکور در روح را
از اول خلقت لازم است و استعداد یکی از آن هر دو لازم نیست بلکه عارض
نشود مگر بواسطه سببی فرح نوعی از لذت بود و آن عبارت است از ادراک
کمالی خاص بقوت مدرکه باشد مانند احساس حلو برای حاسه ذوق و ادراک خوش
برای حاسه شامه و شعور بانتقام برای قوت غضبیه و شعور بتوهم ناقص برای آنکه